

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فارسی (۱)

رشته‌های ریاضی و فیزیک - علوم تجربی - ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی

پایه دهم

دوره دوم متوسطه

۱۳۹۵



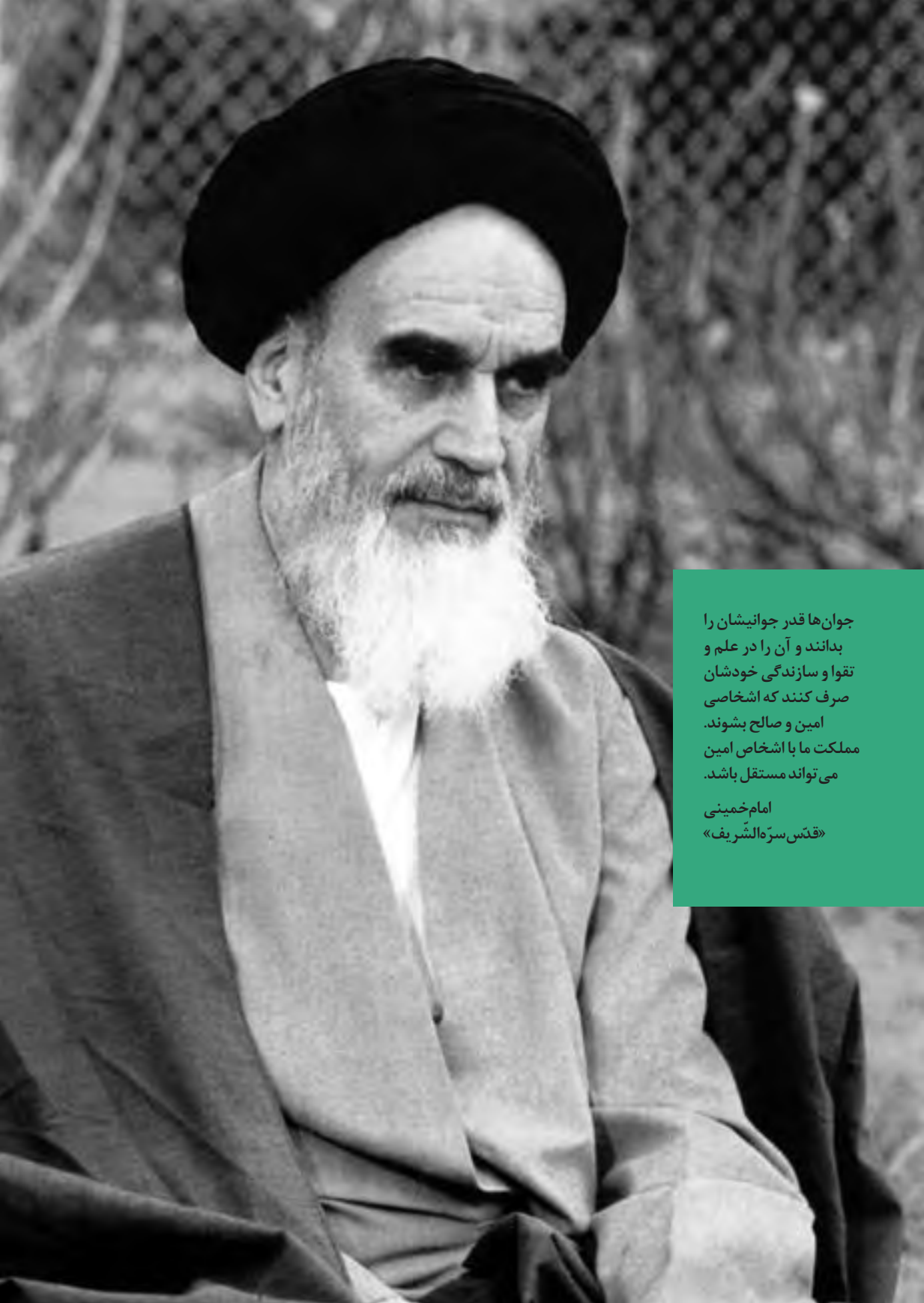
وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:	فارسی (۱) - پایه دهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۰۲۰۱
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	م‌حی‌الدین بهرام محمدیان، عباسعلی وفائی، سهیلا صلاحی مقدم، رضامراد صحرانی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پاژکی، مریم دانشگر، حجت کجانی حصار، نادر یوسفی و محمد نوربان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	فریدون اکبری شلدره، محمدرضا سنگری، مریم عاملی رضائی، شهناز عبادتی و حسین قاسم‌پورمقدم (اعضای گروه تألیف) - سید اکبر میرجعفری (ویراستار)
شناسه افزوده آماده‌سازی:	اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
نشانی سازمان:	لیدا نیک‌روش (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، طراح گرافیک و صفحه‌آرا) - حسین صافی، مسعود سید کشمیری (تصویرگران) - کبری اجابتی، زهرا رشیدی مقدم، فاطمه صفری ذوالفقاری، زینت بهشتی شیرازی، مریم دهقان زاده، ناهید خیام‌باشی (امور آماده‌سازی)
ناشر:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
چاپخانه:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (دارویش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹
سال انتشار و نوبت چاپ:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص» چاپ اول ۱۳۹۵

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۵۰۶-۷

ISBN: 978_964_05_2506_7



جوان‌ها قدر جوانیشان را
بدانند و آن را در علم و
تقوا و سازندگی خودشان
صرف کنند که اشخاصی
امین و صالح بشوند.
مملکت ما با اشخاص امین
می‌تواند مستقل باشد.

امام خمینی
«قدس سره الشریف»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فهرست



۱۰ ستایش: به نام کردگار

۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۳ درس یکم: چشمه و سنگ

۱۴ کارگاه متن پژوهی

۱۶ گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها

۱۷ درس دوم: از آموختن، ننگ مدار

۱۸ کارگاه متن پژوهی

۲۰ روان خوانی: خسرو

۲۸ فصل دوم: ادبیات سفر و زندگی

۳۰ درس سوم: سفر به بصره

۳۳ کارگاه متن پژوهی

۳۵ گنج حکمت: گرگ و سگ

۳۷ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۸ کارگاه متن پژوهی

۳۹ درس پنجم: کلاس نقاشی

۴۱ کارگاه متن پژوهی

۴۳ روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

۴۸ فصل سوم: ادبیات غنایی

۵۰ درس ششم: مهر و وفا

۵۱ کارگاه متن پژوهی

۵۳ گنج حکمت: حُقه راز

۵۴ درس هفتم: جمال و کمال

۵۶ کارگاه متن پژوهی

۵۸ شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۶۰ فصل چهارم: ادبیات پایداری

۶۲ درس هشتم: در سایه سار نخل ولایت

۶۶ کارگاه متن پژوهی

۶۸ گنج حکمت: دیوار عدل

۶۹ درس نهم: غرش شیران

۷۰ کارگاه متن پژوهی

۷۲ شعر خوانی: باز این چه شورش است

۷۴ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۷۶ درس دهم: در یادلان صف شکن

۸۰ کارگاه متن پژوهی

۸۲ گنج حکمت: یک گام، فراتر

۸۳ درس یازدهم: خاک آزادگان

۸۴ کارگاه متن پژوهی

۸۶ روان خوانی: شیرزنان ایران

۹۴ فصل ششم: ادبیات حماسی

۹۶ درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

۱۰۰ کارگاه متن پژوهی

۱۰۲ گنج حکمت: جاه و چاه

۱۰۲ درس سیزدهم: گردآفرید

۱۰۷ کارگاه متن پژوهی

۱۰۹ شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

۱۱۲ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۱۴ درس چهاردهم: طوطی و بقال

۱۱۶ کارگاه متن پژوهی

۱۱۸ گنج حکمت: کوزه

۱۱۹ درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۲۰ کارگاه متن پژوهی

۱۲۱ درس شانزدهم: خیر و شر

۱۲۷ کارگاه متن پژوهی

۱۲۹ روان خوانی: طزاران

۱۳۲ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۳۲ درس هفدهم: سپیده دم

۱۳۸ کارگاه متن پژوهی

۱۴۰ گنج حکمت: مزار شاعر

۱۴۱ درس هجدهم: عظمت نگاه

۱۴۲ کارگاه متن پژوهی

۱۴۵ روان خوانی: بینوایان

۱۵۲ نیایش: ای خدا

۱۵۴ واژه نامه

۱۶۳ فهرست منابع

۱۶۶ پیوست: شیوه نامه ارزشیابی فارسی



پیشگفتار

آثار ادبی ایران، آینه‌اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملت است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه‌دروسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملی است.

کتاب فارسی پایه‌دهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه‌دروسی ملی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت توحیدی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق) و بر پایه اهداف «برنامه‌دروسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است؛ بر این اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه‌دروسی فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه‌منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طرّاحی و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی — یادگیری، کلاس را سرزنده، با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ کالبد شکافی عملی متون است. یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خواندن، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود: **زبانی، ادبی و فکری.**

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

- سطح واژگانی: در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، نوع ساختمان (ساده، مشتق و مرکب)، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضمّن، تناسب، نوع گزینش و همچنین درست‌نویسی بررسی می‌شود.
- سطح دستوری یا نحوی: در اینجا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، کاربردهای دستوری تاریخی، کوتاهی و بلندی جمله‌ها بررسی می‌شود.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

- سطح آوایی یا موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس، و ...) بررسی می‌کنیم.
- سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان؛ نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛
- سطح بدیع معنوی: بازخوانی متن از دید تناسب‌های معنایی؛ همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و ...

۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های زیر، بررسی می‌شود:

عینی/ذهنی، شادی گرا/غم گرا، خردگرا/عشق گرا، جبرگرا/اختیارگرا، عرفانی/طبیعت گرا، خوش بینی/بدبینی، نگرش فلسفی/روان شناختی، محلی – میهنی/جهانی و ...

■ در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی از بیان مطالب اضافی که به انباشتِ دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان منجر می شود، پرهیز گردد.

■ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می کند؛ بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

■ روان خوانی ها، شعرخوانی ها و حکایات با هدف پرورش مهارت های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده اند. در پایان «روان خوانی ها» و «شعرخوانی ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه های محتوا و همفکری گروه های دانش آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهن زبان آموزان کمک می کند.

■ درس های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی سازی کتاب درسی، بهره برداری شود. برای تولید محتوای این درس ها پیشنهاد می گردد به موضوع های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سُنن محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته های کتاب، پرداخته شود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی و پرورش شایستگی ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه های امید و روشنایی، فراروی آینده سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

www.literature-dept.talif.sch.ir

۱ به نام کردگارِ هفت افلاک
 الهی، فضل خود را یار ما کن
 تویی رزاقِ هر پیدا و پنهان
 زهی گویا ز تو، کام و زبانه
 ۵ چو در وقتِ بهار آبی پدیدار
 فروغِ رویت اندازی سوی خاک
 گل از شوقِ تو خندان در بهار است
 هر آن وضعی که گویم، بیش از آنی
 ۹ نمی دانم، نمی دانم، الهی
 که پیدا کرد آدم از کفی خاک
 ز رحمت، یک نطنه در کار ما کن
 تویی خلاقِ هر دانا و نادان
 تویی هم آشکارا، هم پنهانم
 حقیقت، پرده بردارے ز رخسار
 عجایب نقشِ حاسازی سوی خاک
 از آتش رنگِ حای بی شمار است
 یقین دانم که بی شک، جانِ جانی
 تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

الهی نامه، عطار نیشابوری



ادبیات تعلیمی

۱

درس یکم: چشمه و سنگ
کار گاه متن پژوهی
گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها
درس دوم: از آموختن، ننگ مدار
کار گاه متن پژوهی
روان خوانی: خسرو

۱ گشت یکی چشمه ز سنگی جدا
 که به دحان، بر زده کف چون صدف
 گفت: درین معرکه، یکتا منم
 چون بدوم، سبزه در آغوش من
 ۵ چون بگشایم ز سر مو، بکن
 قطره باران که در افتد به خاک
 در بر من، ره چو به پایان برد
 ابر ز من، حامل سرمایه شد
 گل به همه رنگ و برازندگی
 ۱۰ در بن این پرده نیلوفرے
 غلغله زن، چهره نما، تیزپا
 گاه چو تیسری که رود بر حدف
 تاج سر گلبن و صحرا، منم
 بوسه زند بر سر و بردوش من
 ماه بیند رخ خود را به من
 زو بدد بس گهر تابناک
 از نجلی سر به گریبان برد
 باغ ز من صاحب پیرایه شد
 می کند از پرتو من زندگی
 کیست کند با چو منی همسری؟

زین نمط آن مست شده از غرور
دید یکی بحر خروشنده‌ای
نعره بر آورده، فلک کرده کر
راست به مانند یکی زلزله
۱۵ چشمه کوچک چو به آنجا رسید
خواست کزان ورطه، قدم درکشد
لیک چنان خیره و خاموش ماند
رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور
نگه‌گنی، نادره جوشنده‌ای
دیده یه کرده، شده زهره در
داده تشش بر تن ساحل، یله
وان همه همگامه دریا بید
نویشتن از حادثه برتر کشد
کز همه شیرین سخنی، گوشش ماند

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معادل معنایی هر یک از واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.
■ میدان جنگ (.....) ■ جرئت (.....)
■ شیوه (.....) ■ کمیاب (.....)
- ۲ معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.
در بن این پرده نیلوفر کیست کند با چو منی همسری؟
راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله
- ۳ بیت زیر را براساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای آن را مشخص نمایید.
«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا»
- ۴ در بیت پانزدهم، کدام گروه اسمی، در جایگاه مفعول قرار دارد؟

قلمرو ادبی

- ۱ هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
■ چون بگشایم ز سر مو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من
■ گه به دهان بر زده کف چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف
- ۲ با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟
- ۳ مفهوم کنایه مشخص شده را بنویسید.
«در بر من ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد»
- ۴ آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند؛ مانند: «از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر»؛ به جای «شنیدن سخن»، «دیدن سخن» آمده است.
■ نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.

قلمرو فکری

۱ پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟

۲ معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»

۳ سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کو پست شد	در نیستی کوفت تا هست شد

۴ دوست دارید جای کدام یک از شخصیت‌های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟

برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

۵



دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می‌کنی؟

چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانش هاست، یاد گرفته‌ام.

دانشمند گفت: خلاصه دانش‌ها چیست؟

چوپان گفت: پنج چیز است:

- تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.
- تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.
- تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.
- تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.



- تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.

دانشمند گفت: حقا که تمام علم را دریافته‌ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب شده است.

داستان‌های صاحب‌دلان، به کوشش **محمدی اشتیاردی**

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش. به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی؛ و اندر همه کاری داد از خویشان بده، که هر که داد از خویشان بدهد، از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد. بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند، و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید؛ و اگر از بیگانه ناایمن شوی، زود به مقدار ناایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصر المعالی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
 - کتابی که در او داد سخن آرایبی توان داد.
 - عشق شوری در نهاد ما نهاد.
۲. در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید.
۳. سه هم‌خانواده در مقابل هر واژه بنویسید.
 - حرمت:
 - مقدار:
 - مستغنی:
۴. با نگاه به متن درس، مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

مرکب	مشق	ساده
گلاب	گلزار	گل
.....
.....

۵. جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
.....	شنیده بودی
.....	دارد می‌رود
.....	خواهند پرسید

قلمرو ادبی

- ۱ بهره‌گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟
- ۲ دو ویژگی مهم نثر این درس را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟
- ۲ در جملهٔ زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تأکید می‌کند؟
«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن».
- ۳ مَثَل «گندم نمای جو فروش مباش.» آدمی را از چه کاری بر حذر می‌دارد؟
- ۴ برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.
«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم
زود آیند و زود می‌گذرند»

ابن حسام

..... ۵



از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست! و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگوییم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبیبان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنج خلوتی از بَرزن، دو خروس را دیدم

که بال و پر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته‌اند...»
در آن زمان، کلمات «دبستان» و «بَرزن» مانند امروز متداول
نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در
صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می‌برد و
این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای
از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.

انشای ارتجالی خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:
«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به
صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت



و از میدان بگریخت. لیکن خروسِ غالب، حرکتی کرد نه مناسبِ حال درویشان. بر حریفِ مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروسِ مغلوب را با دشنه ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزایِ عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرتِ همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»
به دلِ راحت نشستیم و شکمی سیر نوشِ جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمرِ هفتاد و هشتاد سال»

میرزا مسیح‌خان با چهره‌گشاده و خشنود، قلم آهنینِ فرسوده را در دواتِ چرک گرفته شیشه‌ای، فروبرد و از پشتِ عینکِ زنگاری، نوکِ قلم را ورنانداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کُرک و پشمِ سرِ قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه‌جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرتِ چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قولِ امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس‌های حفظی بیست می‌گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

من خانواده خسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی‌مادر شد. پدرش آقا رضاخان، توجهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو

هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی باخدا، نماز خوان، مقدّس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می‌نشانند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود.

معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت؛ اما به قول نظامی «خشت می‌زد». زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود.

یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

«اُشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب

گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری»

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیآورد. خسرو هم چنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود.

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین‌شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت داره!».

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات».

معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود.

خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبتش شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که شکر نعمت، نعمت افزون کند.

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود... خسرو بی‌میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالالت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آنکه خودرو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم (مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند؛ ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و

عنودانِ بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی الجملة نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پر فروغش چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهر خندی گفت: داد نزن؛ «من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقول». فهمیدم که هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست».

گفتم: «خانه ات کجاست؟»

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»
و بدون خداحافظی، راه خود گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی مُندرس، بی سرو صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

عبدالحسین وجدانی

درک و دریافت

۱ نویسنده داستان، در بخش زیر برای جذّابیت اثر خود از چه شگردهایی، بهره گرفته است؟

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروسِ غالب، حرکتی کرد نه مناسبِ حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

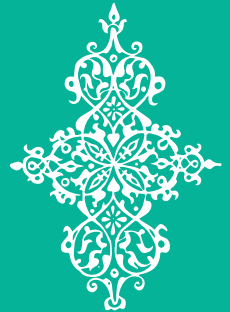
۲ اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می رساندید؟



تخلیل فصل و کوزه شایسته

در این فصل، متن‌هایی را خواندیم که در آنها شاعر یا نویسنده، خواسته است موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و پندآموز را به شیوه اندرز بازگو کند؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نثر بهره گرفته است؛ به این گونه آثار ادبی، «ادبیات تعلیمی» می‌گویند.

اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی از حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان می‌کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیلی - ادبی باشند تا مسئله‌ای را به صورت روایی یا نمایشی با جذابیت بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاهکارهای ادبی (قابوس‌نامه، کلیده و دمنه، گلستان، بوستان، مثنوی معنوی) و آثار طنز، جنبه تعلیمی دارند.







زندگی ادبیات سفر و

درس سوم: سفر به بصره
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: گرگ و سگ
درس چهارم: ادبیات بومی (درس آزاد ۱)
کارگاه متن پژوهی
درس پنجم: کلاس نقاشی
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لُنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سرما. گفتیم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم، تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا



با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ماسی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مراد آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسمی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی.» من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوايي؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را

به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، به حقّ الحقّ و اهلِهِ، و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عَزَّ و جَلَّ، از آزادمردان خشنود باد.

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حَمّام شدیم، و دَلاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مَسَلَخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم، و در آن میانه [شنیدم] حَمّامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حَمّام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم». آن مرد خَجَل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلالُهُ و عَمَّ نَوالُهُ، نا امید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

سفرنامه، ناصر خسرو

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

۲ جدول زیر را کامل کنید.

واژه	مترادف	هم خانواده
كَرَم		
اِنْعَام		
فِرَاق		

۳ در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد:

ع، ء	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
.....
.....

■ اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته اند، بیابید و بنویسید.

۴ واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحوّل معنایی می‌شوند؛ برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

■ ما را به نزدیک خویش بازگرفت.

■ به مجلس وزیر شدیم.

■ شوخ از خود باز کنیم.

۵ پسوند «ک» در واژه «خورجینک» در چه معنایی به کار رفته است؟ دو نمونه مشابه در

متن درس بیابید.

قلمرو ادبی

- ۱ در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان را مشخص کنید.
- ۲ دو ویژگی نثر ناصر خسرو را بنویسید و برای هر یک، از متن درس نمونه‌ای بیاورید.

قلمرو فکری

- ۱ چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟
- ۲ معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.
 - دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.
 - چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلّیت چیست.
- ۳ بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

«چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت به زین و گهی زین به پشت»
- ۴ چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟
- ۵ فردوسی



گنج حکمت گِ رگ و سگ

بهرام گور آن روز و آن شب، اندر آن اندیشه همی بود. دیگر روز، سپیده دم از آن دل مشغولی تنها برنشست و روی به بیابان نهاد. در آن صحرا نگاه کرد؛ رمهٔ گوسفندی دید خوابانیده و خیمه‌ای زده و سگی بر دار کرده. شگفت بماند، نزدیک به خیمه رفت. مردی بیرون آمد و بر وی سلام کرد و ندانست که او بهرام گور است. بهرام گفت: «مرا نخست از حال سگ آگاه کن، تا این حال بدانم که چیست؟»

آن مرد گفت: «این سگ، امین من بود، بر این گوسفندان، و هیچ گِ رگ از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت، و بسیار وقت من به شهر رفتمی به شغلی و او گوسفندان را به چرا بردی و به سلامت باز آوردی. روزگاری برآمد. روزی گوسفندان بشمردم، چندین گوسفند کم آمد. همچنین هر چند روز، اندک گوسفندی کم بودی. هرگز اینجا دزد نمی آمد و هیچ گونه نمی توانستم دانست که این چه حال است و گوسفندان را چه می شود.

قضا را روزی به دشت رفته بودم، به طلب هیزم؛ چون باز گشتم، از پس بالایی در آمدم؛ گوسفندان را دیدم که می چرند و گرگی روی به رمه آورده بود و می پوید. در پس خاری بنشستم و پنهان نگاه می کردم؛ چون سگ، گِ رگ را دید، پیش باز آمد و دم می جنبانید؛ گِ رگ خاموش بایستاد. پس در میان رمه تاخت و یکی را از آن گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد و سگ هیچ آواز نداد. چون معاملت گِ رگ و سگ دیدم، بدانستم که تباهی کار گوسفندان من از بی راهی سگ بوده است؛ پس او را بگرفتم و از بهر خیانتی که از او پدید آمده بود؛ بر دار کردم.»

بهرام گور را سخت عجب آمد. چون از آنجا باز گشت، همهٔ راه در این حال تفکر می کرد تا اندیشهٔ او بر این رفت که رعیت ما رمه‌اند و وزیر ما امین؛

پس مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که: «هر که به نام فریفته شود، به نان اندر ماند و هر که به نان خیانت کند، به جامه اندر ماند».

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی



زنگ نقاشی بود، دلخواه و روان بود، خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقاشی قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟! معلم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست؛ سگ را روان گرت می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است. سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونگاری آن می نشاند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم»؛ و طراچی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خَلَفِ صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت

گذشت؛ گرده را بر آورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کُله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کُله پاها مانده بود، با سُم‌ها، و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گُل کرد؛ صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد». و معلّم که از مَخمصه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد».

معلّم نقّاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری درمی‌ماند، چارهٔ درماندگی به شیوهٔ معلّم خود می‌کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری



قلمرو زبانی

- ۱ سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟
- ۲ برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.
 - برآمدگی پشت پای اسب (.....)
 - چنبره گردن (.....)
 - میان دو کتف (.....)
- ۳ از متن درس، چهار واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.
- ۴ نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.
«صاد» هرگز جانوری از پهلوی نکشید.
- ۵ به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:
الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.
ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.
«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده‌است؛ به این نوع «و»، «**واو عطف**» می‌گویند.
- «و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده‌است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «**نشانه ربط یا پیوند**» می‌گویند.
- اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و»، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
- ۲ دو نمونه از ویژگی‌های بارز این نوشته را بنویسید.
- ۳ دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس های دیگر چه ویژگی هایی داشت؟
- ۲ معنی و مفهوم هر یک از عبارت های زیر را بنویسید.
 - خَلْفَ صدق نیاکان هنرور خود بود.
 - اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.
- ۳



بار اول که پیر مرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها»یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سرو صدا می کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زخم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه همامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفهی نداشتند. پیر مرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.



عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بنشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلایی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش بسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مانده‌اقت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراغنه هست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست». کلفتشان بود، وحشت زده می‌نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می‌گفت که وقتی یوش بوده‌اند، برای خدمت او می‌آمده، می‌نشسته و مثل جغد او را می‌پاییده؛ آن قدر که پیرمرد

رویش را به دیوار می‌کرده و خودش را به خواب می‌زده و من حالا از خودم می‌پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می‌زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی‌خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا... .

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی‌کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوايي باید خواست. عالیہ خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می‌کرد: «نیمام از دست رفت!».

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم‌ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی‌شد. عالیہ خانم بهتر از من می‌دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی‌تابی می‌کرد و هی می‌پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالیہ خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کُلْفَتِ خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم. گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش‌ها می‌آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَّاتِ صَفًّا».

ارزیابی شتاب‌زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱ استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

«هرچه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُخت شد.»

۲ در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

تحلیل فصل و کوزه شام

در درس نخست این فصل، بخشی از نوشتهٔ حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، سرایندهٔ قرن پنجم را خواندیم. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخداد یک روز از سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه). در متن «کلاس نقاشی»، سپهری خاطره‌ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری).

سفرنامه‌ها یا خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حسب حال» یا «زندگی نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیرمرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که با زبان صمیمی دربارهٔ نیما نگاشته شده است.





۳



ادبیات عاشقانه

درس ششم: مهر و وفا

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: حقه راز

درس هفتم: جمال و کمال

کارگاه متن پژوهی

شعر خوانی: بوی گل و ریحانها

گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
 گفتا ز خورویان این کار کمتر آید
 گفتا که شبر و است او از راه دیگر آید
 گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
 گفتا خاک نمی‌کن کوی دلبر آید
 گفتا تو بنگی کن کاو بنده پرور آید
 گفتا مگوی باکس تا وقت آن درآید
 گفتا نموش حافظ، کاین نخته هم سرآید

۱ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
 گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز
 گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
 گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد
 ۵ گفتم خوش هوایی کن باد خلد خیزد
 گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
 گفتم دل رحمت، کی عزم صلح دارد
 گفتم زمان عشرت، دیدی که چون سرآید

حافظ

